



جلسه پنجم: غایت و هدف حکمة متعالیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِ اللَّهِ الْمُنتَجِبِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

معرفت به توحید و مقام ولایت به عنوان

غایت مباحث فلسفی و عرفانی

مرحوم صدرالمتألهین در این بحث، بعد از

شکایت از افراد نادان و جاهل نسبت به حقایق الهیه و

اشخاص چشم و گوش بسته از معارف حقّ و واقعیه،

مطرح می‌کنند که غایت و هدف علم حکمت از

یادگیری این مباحث، عبارت از این است که چشم

انسان باز شود تا بتواند آنچه به وسیله برهان و

مقدمات عقلیه در آنها نظر می‌کند، با چشم دل و واقعیت و حاقّ باطن ببیند؛ و الاّ این مسائل صرفاً نقوشی خواهد بود که بر دل نقش می‌بندد و انسان به جای رسیدن به مطلوب و انکشاف واقعی و مشاهده وجودی و لمس قضایای واقعیه با قلب خود، به بحث و تکرار مکررات و تدقیقات و مسائلی که لاطائل تحتّه است مشغول می‌شود و خود آن مطالب برایش حجاب می‌شوند و خود آن شخص به علوم خودش محتجب می‌شود و این علوم برای او حجابی خواهد شد که نمی‌تواند او را عبور بدهد و از مقدمه به ذی‌المقدمه برساند. لذا ما این مطلب و این دیدن و مشی را در همۀ افرادِ الاّ شدّ و ندرِ مشاهده می‌کنیم که اینها تمام بحث و تمام فکر و همتشان فقط در همین مسائل و دقت‌ها و به اصطلاح خودشان همین یافته‌هایی است که به آنها مفتخر هستند و می‌بالند، و در مجموع می‌توان گفت که به آنها دلخوش‌اند، اما از واقعیت و حقیقت نصیبی نبرده‌اند.

لذا از اینجا ایشان چرخشی در مطالب خود

به وجود می آورد و می گوید:

گرچه مطالب این کتاب را «حکمت متعالیه» نامیده‌ام، ولی منظور من فقط بیان یک سری مسائل نیست، بلکه اینها مقدمه‌ای برای رسیدن به حاق و واقعیت این مطالب است. لذا بعد از بحث و کنکاشی که قبلاً در آراء متفلسفه‌ها (افرادی که فقط به مطالب فکری دلخوش بودند و با یک سری مسائل فلسفی، مزاوله داشتند) داشتم و صرفاً به نقد و ایراد پرداخته بودم و عمر خود را تلف کرده بودم، خواستم دریچه‌ای به سوی عالم غیب باز کنم و از آن انواری که خداوند نصیب من کرده است دیگران را هم بهره‌مند سازم.

انسان در سایر مطالب هم به نقد و ایراد می پردازد و دیگر در این قضیه فرقی بین فقه و فلسفه و اصول و نحو و سایر حرف و علوم نیست؛ چون هر کسی برای خودش ذهنیاتی دارد و به آنها دلخوش است و با آن ذهنیات به نقد آراء دیگران می پردازد.

همه این بحث‌ها و این مباحث فلسفی، برای شناخت توحید و شناخت امام علیه السلام و رسیدن به این حقیقت است که وجود حق در ولی مطلقش جلوه می‌کند؛ لذا هرچه او بگوید

باید انسان بپذیرد و توجیه نکند. این طور نیست که انسان به واسطه خواندن این مطالب، از مرحله نقص به کمال واقعی رسیده باشد؛ بلکه انسان هنوز نقائص بسیاری دارد که آن نقائص موجب می شود انسان به یک رکن رکن و حبل متین و غیر قابل خدش‌های اعتماد کند و دیگر در آنجا چون و چرا نکند! چون و چرا فقط در مقدمه موصله جایز است؛ اما وقتی انسان به ذی‌المقدمه رسید، دیگر چون و چرا کردن عین ضرر و خسران است.

این ما حصل مطلب بود.

## رابطه شرع و عرفان و حکمت

همان‌طور که عرض شد، بین فلسفه و حکمت متعالیه و بین تمسک به ولایت ائمه و بین تمسک به شرع، هیچ تنافی‌ای وجود ندارد؛ بلکه همه در یک راستا واقع شده‌اند و از یک حقیقت خبر می‌دهند.

فقه برای مزاوله جوارح و جوانح انسان با مسائلی است که به انسان در راستای رسیدن به مطلوب کمک می‌کند و رفض آنها انسان را بازمی‌دارد.

عرفان عبارت است از کشف و شهود حقایق  
واقعیه و نفس‌الأمریه در عالم نفس و قلب،  
به طوری که انسان متحول و متبدل به همان حقایق  
شود و گویا مجرا و مظهر همان حقایق واقعیه قرار  
بگیرد.

فلسفه و حکمت عبارت است از بیان همان  
مطالب به صورت برهانی و یقینی و علمی.

پس فلسفه چه اشکالی دارد؟ خیلی هم خوب  
است! این عین حقیقت و واقعیت است و هیچ  
خلافی در اینجا نمی‌بینیم.

وقتی شما می‌خواهید نقشهٔ یک ساختمان را  
برای یک معمار ترسیم کنید، چند صورت دارد:

یک وقت مهندس می‌آید و عکسی از  
یک ساختمان به این معمار نشان می‌دهد و می‌گوید:

«شما ساختمان را بر طبق این عکس بسازید.» در  
این صورت آیا «طبق این عکس» خلاف است؟

نه خیر، عکسی است که نشان می‌دهد تا ساختمان  
بر طبق آن عکس ساخته شود و آن معمار هم متوجه

می‌شود که بر طبق چه نمونه‌ای بسازد؛ کأنّ این

عکس، مُمَثَّل آن بنا و آن دار و خانه‌ای می‌شود که می‌خواهد ساخته شود.

یک وقت آن مهندس عکسی را نشان نمی‌دهد، بلکه بر طبق قواعد هندسه، کف و بنا را محاسبه می‌کند و به عدد درمی‌آورد و شرح آن را بر طبق اصول هندسه و اصول معماری بیان می‌کند. یک وقت هم آن مهندس، دست معمار را می‌گیرد و در همان منزل می‌آورد و می‌گوید: «می‌خواهم منزل را بر طبق همین نقشه، برای من درست کنی!»

اینها هیچ فرقی با همدیگر ندارند، نه اینکه یکی از اینها رافع و دافع دیگری است و او را از بین می‌برد؛ بلکه این عین همان است و بین این سه مرحله و سه موطن، هیچ تفاوتی وجود ندارد و نمی‌توان گفت: «چون خود معمار در منزل رفته و با چشم خود آنجا را عیاناً مشاهده کرده است، پس آن طرح و نقشه باطل و لغو است!» نه خیر، هیچ دلیلی بر بطلان وجود ندارد. یا اینکه بگوییم: «اگر شخصی یک عکس از بنا را نشان دهد، دلیل بر آن است که

رفتن به آن منزل باطل است!» نه خیر، این هم هیچ دلیلی بر بطلان نیست. بلکه همهٔ اینها در یک راستا قرار دارند؛ هم شرع مؤید عقل است و هم عقل مؤید شرع است و هر دو مؤید وجدان و شهودند، بلکه مقدمه‌ای برای شهود خواهند بود.

این مطالب، نتیجه و لبّ مقدمه‌ای است که مرحوم صدرالمتألهین در اینجا بیان کرده است.

## شکوۀ صدرالمتألهین از اندراس علم و

### اسرار آن

و کیف ورؤساؤهم قومٌ أعزّل من سلاح<sup>۱</sup> الفضل و السداد، عاریةً مناکبهم عن لباس العقل و الرشاد، صدورهم عن حُلّی الآداب أعطالٌ، و وجوههم عن سِمات الخیر أغفال.

«چگونه این طور نباشد درحالتی که رئیس‌ها و زمامداران این منهجِ خلاف، قومی هستند که از سلاح فضل و سداد، تهی و عاری و برهنه هستند، و مناکبشان از لباس عقل و رشاد خالی است (لباس عقل و رشاد را پوشیده‌اند و روی دوش خود نینداخته‌اند)، سینه‌هایشان از زیور آداب معطل است و وجوهشان از نشانه‌های خیر غافل است!»

فلما رأيتُ الحالَ على هذا المِنوال من خُلُوّ الديارِ عمّن يَعْرِفُ قدرَ الأسرارِ و علومِ الأحرارِ، و أنّه قد اندرس العلمُ و أسرارُه و انطمس الحقُّ و أنواره و ضاعت السبيلُ العادلُ و شاعت الآراءُ الباطلُ، و لقد أصبحَ عينُ ماء الحيوانِ غائرةً و ظلّت تجارةُ أهلها بائرةً و آبت وجوههم بعد نضارتها باسرةً و آلت حالُ صَفَقَتِهِمْ خائبةً خاسرةً، صَرَبْتُ عن أبناء الزمانِ صفحًا و

---

<sup>۱</sup> خ ل: صلاح.



«وقتی دیدم که قضیه بر این منوال است که شهر و دیار از کسی که قدر اسرار را بداند و از علوم احرار (علمی که از جنبه‌های تقلید خالی است و هیچ دستی نمی‌تواند آن را تغییر بدهد و انسان می‌تواند بدون اظهار نظر شخصی و بدون تقلید و متابعت از دیگری، آزادانه به آن علوم بپردازد و آنها را فرا بگیرد) مطلع باشد خالی است، و علم و اسرار علم پوسیده شده و از بین رفته است و حق و انوار حق به خاموشی گراییده است و سیره‌های عادلانه از بین رفته و گم شده است و آراء باطله جایگزین شده و شیوع پیدا کرده است، و چشمه آب حیوان به زمین فرو رفته است و تجارت اهل این آراء، بدون نتیجه مانده است و صورت‌هایشان بعد از طراوت، خیلی عبوس و خشک و مکدر و گرفته شده است، و حال صفقه و تجارتشان، خائب و خاسر شده و از صفقه و تجارت و معاملات خود نتیجه‌ای نبرده‌اند؛ از ابناء زمان کناره‌گیری کردم و آنها را به کناری نهادم.»

## انزال ملاصدرا از اهل دنیا

فَأَلْجَأَنِي خَمُودُ الْفِطْنَةِ وَ جُمُودُ الطَّبِيعَةِ لِمَعَادَاةِ الزَّمَانِ وَ عَدَمِ مَسَاعِدَةِ الدُّورَانِ إِلَى أَنْ انزَوَيْتُ فِي بَعْضِ نَوَاحِي الدِّيَارِ، وَ اسْتَتَرْتُ بِالْحَمُولِ وَ الْانكسَارِ وَ مُنْقَطِعِ الْأَمَالِ مُنْكَسِرِ الْبَالِ، مَتَوَفِّرًا عَلَى فَرَضِ أَوْدِيهِ وَ تَفْرِيطٍ فِي جَنْبِ اللَّهِ أَسْعَى فِي تَلَاْفِيهِ، لِأَعْلَى دَرَسِ أَلْقِيهِ أَوْ تَأْلِيفِ أَتَصَرَّفُ فِيهِ؛ إِذَا التَّصَرَّفُ فِي الْعُلُومِ وَ الصَّنَاعَاتِ وَ إِفَادَةِ الْمُبَاحِثِ وَ دَفْعِ الْمَعْضَلَاتِ وَ تَبْيِينِ الْمَقَاصِدِ وَ رَفْعِ الْمَشْكَلاتِ، تَمَّا يَحْتَاجُ إِلَى تَصْفِيَةِ الْفِكْرِ وَ تَهْذِيبِ الْخِيَالِ عَمَّا يَوْجِبُ الْمَلَالَ وَ الْاِخْتِلَالَ، وَ اسْتِقَامَةَ الْأَوْضَاعِ وَ الْأَحْوَالِ مَعَ فِرَاقِ الْبَالِ.

«پس اینکه به جهت دشمنی زمان و عدم مساعدت دوران، زیرکی خمود پیدا کرده و تبدیل به بلادت شده است و طبیعت، نظارت خود را از دست داده و جامد شده است و حیات از بین رفته است، مرا ملتجی و مضطر کرد تا در بعضی از نواحی دیار مأوا گرفتم و در زاویهٔ خمول و انکسار قرار گرفتم و خودم را پنهان کردم و مخفی شدم، و آرزوهایم از بین رفت و بال من شکسته شد. من متوفّر و متوجه آن فرضی شدم که باید آن را اداء کنم (یعنی تزکیهٔ نفس و مجاهدات و ریاضات شرعیه و رسیدن به خود) و شروع کردم تا تفریط خود را فی جنب الله تعالی تلافی کنم، نه اینکه بخواهم درسی بدهم یا تألیفی کنم؛ زیرا برای بحث و تصرف و کنکاش در علوم و صناعات، و افاده دادن مباحث و دفع کردن مشکلات و بیان کردن مقاصد و برداشتن مشکلات، باید فکر انسان پاک و مُصفا باشد و خلجانی در آن نباشد و خیال انسان از آنچه موجب ملال و اختلال می شود پاک باشد.»

یا منظورشان این است: «هنوز به آن مرحلهٔ صفا

نرسیده است.»

«و هم چنین اوضاع و احوال باید مستقیم باشند و

فراغ بال داشته باشد.»

انسان چطور می تواند با وجود تشویش خاطر و پریشانی ذهن و اضطرابات، در آن مطالب علمی کنکاش کند یا تألیفی داشته باشد؟! یا چطور می تواند در هرج و مرج علمی و فحش و بد و بی راه و تکفیر، کاری انجام بدهد؟! هر جا که برود بد و بی راه می گویند؛ اینجا فحش می دهند، آنجا می گویند: «مرتد است، کافر است، وحدت وجودی است، نجس است!» دائماً در معرض تهمت و نگاه های نامناسب است و چه بسا مسائلی به وجود بیاورند! خلاصه، برای اینکه جلوی انسان را بگیرند، او باش را علیه او برمی انگیزانند، و از او باش هم هر کاری که بگویند برمی آید! واقعاً این کارها را می کردند!

و من این یحصلُ للإنسان مع هذه المكاره التي يسمع و يرى من أهل الزمان و يشاهدُ مما يكبّ عليه الناس في هذا الأوان، من قلة الإنصاف و كثرة الاعتساف و خفض الأعلی و الأفاضل و رفع الأدانی و الأراذل و ظهور الجاهل الشرير و العاصی النكیر علی صورة العالم التحریر و هیئة الحبر الخبیر، إلى غیر ذلك من القبائح و المفسد الفاشیة اللازمة و المتعدیة۔ مجال المخاطبة فی المقال و تقریر الجواب عن السؤال، فضلاً عن حلّ المُعضلات و تبیین المشكلات!؟

«و از کجا برای انسان حاصل می شود - با وجود این مکارهی که از اهل زمان می شنود و می بیند و آنچه را مردم در این اوان به آن روی آورده اند مشاهده می کند، که عبارت است از اینکه انصاف از بین رفته است، اعتساف و انحراف زیاد شده

است، بزرگان و افراد فاضل پایین آمده‌اند و افراد دنی و رذل را بالا برده‌اند، جاهل شریر و ستمگر و مفسد و عامی نکیر، بر صورت یک عالم نحیر و بر هیئت یک حبر خیر و یک شخص دانا تجلی می‌کند و ظاهر می‌شود، اِلٰی غیر ذلک از قبائح و مفسدی که روشن است، چه اینکه آن مفسد به خودش برسد و چه اینکه به دیگران برسد - مجال اینکه انسان در مقال با افراد مباحثه کند و جواب سؤالی را بدهد و مجلسی داشته باشد؛ چه برسد به اینکه معضلات را حل کند و مشکلات را بیان کند (یعنی نمی‌تواند مجال واسعی پیدا کند تا این مسائل را به گوش اهلس برساند).

كما نظمه بعض إخوانی فی الفرس؛ «[چنان‌که یکی از دوستان فارسی‌زبان من این مطلب را به شعر درآورده است]:»

از سخن پر دُر مکن هم‌چون صدف هر گوش را

\*\*\* قفلِ گوهر ساز، یاقوت زمرد پوش را

در جواب هر سؤالی حاجت گفتار نیست \*\*\*

چشمِ بینا عذر می‌خواهد لب خاموش را<sup>۱</sup>

یاقوت «زبان» است که این‌طور تعبیر آورده

<sup>۱</sup> سید ابوالقاسم قاسمی اردستانی.

شده است و زمرد عبارت است از خضارت وجه و آن موهای محاسنی که زبان را پوشانده است. آن وقت این لب، قفلی است که یک گوهر است و از آن تعبیر به «لعل» می کنند. می گوید: این لب، حکم قفل برای زبان را دارد و وقتی که لب بسته باشد، دیگر آن زبان هم در محفظه خود محفوظ است و کاری انجام نمی دهد. وقتی چشم ببیند که لب خاموش است، متوجه می شود که باید این لب را خاموش نگه دارد؛ یعنی هر چیزی را به هر کسی نگوید.

در صحبت کردن و بیان مطلب باید خیلی دقت کنیم و این واقعاً مسئله بسیار مهمی است؛ ولی ظاهراً خیلی کوتاهی می شده و انسان هر حرفی را به هر کسی می گفته و هر مطلبی را بیان می کرده و این کار باعث می شده است که افرادی دچار فتنه و دستخوش مسائل ناگواری شوند. لازم نیست که انسان هر مطلبی را بیان کند و هر قضیه ای که می بیند نقل کند؛ زیرا ممکن است به جاهای خیلی باریک برسد.

## اقتدای ملاصدرا به امیرالمؤمنین

### علیه السلام در دوری از اهل دنیا و تضرع

#### باطنی به درگاه الهی

فكنْتُ أَوْلَا كَمَا قَالَ سَيِّدِي وَمَوْلَايَ وَمَعْتَمِدِي، أَوْلَ الْأَثَمَةِ وَالْأَوْصِيَاءِ وَأَبَوِ الْأَثَمَةِ الشَّهْدَاءِ الْأَوْلِيَاءِ، قَسِيمِ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ، آخِذًا بِالتَّقِيَّةِ وَالْمَدَارَاةِ<sup>١</sup> مَعَ الْأَشْرَارِ، مُخَلًّا عَنِ مَوْرَدِ الْخِلَافَةِ، قَلِيلِ الْأَنْصَارِ، مُطَلِّقِ الدُّنْيَا، مُؤَثِّرِ الْآخِرَةِ عَلَى الْأَوْلَى، مَوْلَى كُلِّ مَنْ كَانَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ مَوْلَى، وَ أُخُوهُ وَ ابْنُ عَمِّهِ وَ مَسَاهِمُهُ فِي طَمَّهِ وَ رَمِّهِ:

«طَفِقْتُ أُرْتَى بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدِ جَدَاءٍ، أَوْ أَصْبِرَ عَلَى

طَخِيَّةِ عَمِيَاءٍ، يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَ يَشِيْبُ فِيهَا الصَّغِيرُ

وَ يَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ.»<sup>٢</sup>

«من ابتدائاً آن طوری بودم که سید و مولا و معتمد [اولین امام و وصی، و پدر امامان و اولیاء شهید، قسمت کننده بهشت و جهنم فرمود، درحالی که تقیه پیشه نمود، با اشرار مدارا کرد، از خلافت کنار گذاشته شد، یاوران و انصارش اندک بودند، دنیا را طلاق داده بود و آخرت را بر اولی (دار دنیا) برگزیده بود و از همه مسائل به کنار بود، کسی که مولای هر کسی بود که رسول خدا مولایش بود، و برادر و پسرعمویش بود، و فردی بود که شریک رسول خدا بود در هرچه آن حضرت به دست آورده بود و هرچه برای او ذخیره شده بود:

”وقتی امر خلافت به این صورت درآمد و در

<sup>١</sup> خ ل: مداراة.

<sup>٢</sup> نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٨، خطبه ٣.

دست نا اهلان و جاهلان افتاد) شروع کردم که فکر کنم و نظر کنم بین اینکه آیا با یک قوه قهریه بر آنان غالب شوم، درحالی که دست من اصلاً مقطوع است و هیچ دستی (یعنی انصاری) ندارم تا با آن دست وارد جنگ شوم! یا اینکه صبر کنم بر یک ظلمت کور! در این ظلمت، کبیر پیر می شود و صغیر هم بزرگ می شود، و مؤمن در این ظلمت صبر می کند و کوشش و مجاهده می کند تا به ملاقات خدا برسد!»

ظلمت کور یعنی ظلمتی که اصلاً راه به بینایی

ندارد، و این دیگر خیلی عجیب است! فرمود: ﴿فِي

ظُلْمَتٍ ثَلَاثٍ﴾<sup>۱</sup>؛ هم ظلمت است و هم آن فرد کور

است! این دیگر خیلی عالی است! یک وقت ظلمت

است، ولی شخص بینا است؛ گرچه این هم فایده

ندارد، ولی اگر هم ظلمات محض باشد و هم آن فرد

کور باشد، چگونه این شخص می خواهد راه به جایی

ببرد؟!!

حضرت می فرماید: «من ماندم که چه کار کنم؛ آیا

آن کار را انجام دهم که نمی توانم، یا اینکه صبر

<sup>۱</sup>سوره زمر (۳۹) آیه ۶.

فَصَرْتُ ثَانِيًا عِنَانَِ الْاِقْتِدَاءِ بِسِيرَتِهِ، عَاطِفًا وَجَهَ الْاِهْتِدَاءِ بِسُنَّتِهِ: «فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتِي أَحْسَبُ،

فَصَبْرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَدِي وَ فِي الْحَلْقِ شَجِي.»<sup>۱</sup>

فَأَمْسَكْتُ عِنَانِي عَنِ الْاِشْتِغَالِ بِالنَّاسِ وَ مَخَالَطَتِهِمْ، وَ آيَسْتُ عَنِ مِرَافِقَتِهِمْ وَ مَوَاسْتِهِمْ، وَ سَهَّلْتُ عَلَيَّ مَعَادَاةَ الدُّوَرَانِ وَ مَعَانَدَةَ اَبْنَاءِ الزَّمَانِ، وَ خَلَصْتُ عَنِ اِنْكَارِهِمْ وَ اِقْرَارِهِمْ، وَ تَسَاوَى عِنْدِي اِعْزَازُهُمْ وَ اِضْرَارُهُمْ؛ فَتَوَجَّهْتُ تَوَجُّهًا غَرِيزِيًّا<sup>۲</sup> نَحْوَ مَسَبِّ الْاَسْبَابِ، وَ تَضَرَّعْتُ تَضَرُّعًا جَبَلِيًّا اِلَى مُسَهِّلِ الْاُمُورِ الصَّعَابِ.

«بعداً عنان اقتدا را متمایل به سیره او کردم و وجه اهتدا را معطوف به سنت او کردم (نگاه کردم که او چه کار می کند): ”دیدم صبر بر این مسئله، متقن و ثابت است! پس صبر کردم، درحالی که در چشم من خار بود [و در گلوی من استخوان بود!]"»

پس عنان خودم را از اشتغال به مردم و آمیختن با آنها برگرداندم، و از مرافقه و انس با مردم مأیوس شدم، و دشمنی دوران بر من آسان شد و معانده ابناء زمان بر من راحت گشت، و از اینکه به من فحش بدهند یا مرا تأیید کنند راحت شدم، و اعزاز آنها و ضرر رساندن آنها برای من یکی شد!»

می بینید که یک نفر مرتباً از این طرف و آن طرف

<sup>۱</sup> نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۸، خطبه ۳.

<sup>۲</sup> خ ل: عزیزیا؛ «توجه تام و متقن».



به سراغ انسان می آید، اما بعداً در یک مسئله جزئی  
و یک قضیه جزئی جزئی جزئی، یک دفعه ورق  
برمی گردد! مردم این طور هستند و این قضیه جداً و  
واقعاً خیلی عجیب است!

«پس من از نظر غریزه و از نظر باطن، به طرف  
مسبب الأسباب توجه پیدا کردم و به سوی  
آسان کننده امور، تضرع جبلی و باطنی پیدا  
کردم.»

یعنی نه تنها از نقطه نظر فعل، بلکه وقتی همه  
باطلها و همه اختلافات را دیدم، با تمام شرایش  
وجودم به این حقیقت متوجه شدم که اینها از بزرگ  
تا کوچکشان همه در نجاست اند! از بزرگ تا  
کوچکشان!

این مطلب را قبلاً هم گفته ام که سابقاً  
گاه گاهی که مسائلی پیش می آمد، احساس می کردم  
ممکن است حتی یک نفر هم حرف انسان را نفهمد!  
یعنی یک نفر نفهمد که انسان چه می خواهد بگوید  
و منظورش چیست! همه در خیالات و برداشت های  
خودشان سیر می کنند. البته نمی خواهم به خودم  
بیالم؛ بلکه در واقع هر کسی این طور است. بعداً

دیدم که اتفاقاً مرحوم آقا در روح مجرد فرموده‌اند:

تا به حال برای حقیر چند بار در مدت عمر چنان اتفاق افتاده که سخن حقم را یک نفر هم نپذیرفته است [و ناچار شده‌ام از جمعی انبوه که با یکایک آنان سوابق ممتدّ خویشاوندی و یا رفاقت و مصاحبت داشته‌ام، کناره بگیرم].<sup>۱</sup>

چون هر کسی به همان مقداری که خداوند از سعهٔ ظرفی برایش قرار داده است، می‌تواند توجه پیدا کند.

گاه‌گاهی ممکن است که این مسئله برای هر کسی پیش بیاید که یک مطلب و قضیه‌ای به ذهنش بیاید و او یقین دارد که این مسئله حق است، اما اصلاً مورد توجه قرار نگیرد! آن وقت می‌بینید که از بزرگ تا کوچک هیچ فرقی نمی‌کنند؛ افراد ریش سفید با پنجاه شصت سال سن، همه در خرافات و احساسات‌اند و بدون منطق هستند! البته این مسئله اختصاص به افراد بی‌اطلاع ندارد، بلکه می‌بینید که شخصی علم هم دارد، ولی این علمش نتوانسته است که راه و حقیقت را برای او باز کند؛ لذا در همان

---

<sup>۱</sup> روح مجرد، ص ۵۹.

حیطه نفسانیات و مدرکات نفسانی توأم با احساسات، مانده است! البته احساسات تفاوت پیدا می‌کند؛ یعنی گاهی انسان نسبت به بعضی از مسائل، گذشته است، ولی نسبت به بعضی از مسائل دیگر هنوز مشکل دارد. خلاصهٔ مطلب اینکه انسان باید خیلی حواسش را جمع کند.

## تابش انوار الهی بر قلب ملاصدرا

فلما بقيت على هذا الحال من الاستتار والانزواء والخمول والاعتزال زماناً مديداً و أمداً بعيداً، اشتعلت نفسى لطول المجاهدات اشتعالاً نورياً و التهب قلبى لكثرة الرياضات التهاباً قوياً، ففاضت عليها أنوار الملكوت و حلت بها حبايا الجبروت و لحقتها الأضواء الأحديّة و تداركتها الألفاظ الإلهية؛

فاطلعت على أسرار لم أكن أطلع عليها إلى الآن، و انكشفت لى رموز لم تكن منكشفة هذا الانكشاف من البرهان؛ بل كل ما علمته من قبل بالبرهان، عاينته مع زوائد بالشهود و العيان، من الأسرار الإلهية و الحقائق الربانية و الودائع اللاهوتية و الحبايا الصمدانية.

«وقتی که مدت زیادی بر این حال استتار و انزوا باقی ماندم، نفس من به خاطر طول مجاهدات، یک اشتعال نورانی پیدا کرد و آتشی در دل من برانگیخته شد!»

لذا بعضی‌ها در مورد حضرت موسی نسبت به

آیه **﴿إِذْ رَأَىٰ نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَّعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدُ عَلَىٰ النَّارِ هُدًى﴾**<sup>۱</sup>

این‌طور تأویل و تفسیر کرده‌اند که: منظور همان آتشی است که در دل حضرت موسی به وجود آمده

<sup>۱</sup> سوره طه (۲۰) آیه ۱۰.

«و قلب من به خاطر کثرت ریاضات به یک التهاب قوی ملتهب شد، پس انوار ملکوت بر قلب من افاضه شد و ستارها و حجاب‌های جبروت بر آن فرود آمد، و أضواءِ اُحدیّت، لاحق و وارد بر آن شد، و الطاف الهیه آن را دربر گرفت.

پس بر اسراری مطلع شدم که تاالآن به آن نرسیده بودم، و رموزی برای من به دست آمد که انکشافی مثل این از طریق برهان به دست نیاورده بودم و هرچه قبلاً به واسطهٔ براهین متوجه شده بودم، به این قسم نبود؛ بلکه هرچه قبلاً از راه برهان به آن رسیده بودم، همراه با زوایدی به صورت شهودی دیدم و معاینه کردم؛ زوایدی که عبارت بودند از اسرار الهیه و حقایق ربانیه و ودائع لاهوتیه و اسرار صمدانیه.»

این دلیل بر این است که برهان همیشه مؤید

است؛ زیرا نمی‌گوید که دیدم آنها باطل است، بلکه

می‌گوید: «آنها را با مسائل زائدی به شهود و عیان

مشاهده و معاینه کردم!»

## وسعت علم الهی و محدودیت ادراک بشر

البته ملاحظه را به اندازهٔ خودش فهمیده بود و

هنوز یک لیوان به ایشان داده بودند، ولی این طور

از خود بی خود شده بود و این مطالب را

می‌گفت! چون در هر مرحله‌ای شهود وجود

دارد، ابتدا شهود مثالی است و سپس مراتب دیگر

شهود است، و معانی و تجلیات زیادی در مثال و

---

<sup>۱</sup> مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج ۴، ص ۹۴؛ عرائس البیان، روزبهان بقلی، ج ۱، ص ۲۸۷؛ مجموعه رسائل ابن عربی، کتاب الإسفار عن نتائج الأسفار، ص ۵۴.

حتی بالاتر از مثال برای مرحوم ملاصدرا ظاهر شده بود؛ منتها به آن شدت نبوده است، بلکه مثلاً یک میلیونیم بوده است، اما خود همین مقدار هم خیلی زیاد است!

آیا خیال می‌کنید که این مسائل حدّ یقفی دارد؟ من به شما این طور بگویم که اگر شخصی از ابتدای خلقت آسمان‌ها و زمین تا قیامت را برای شما تعریف کند که چه مسائلی اتفاق می‌افتد، به اندازه یک ریگ و حصاة موجود در یک وادی و صحرای وسیع، علم ندارد! جداً عرض می‌کنم! یعنی همان طوری که قبلاً عرض شد، هر عالمی در عرض، نهایت ندارد؛ البته در طول نیز همین طور است.

حالا ملاصدرا حق دارد که به همین مقداری که به او داده‌اند مست شود؛ چون ایشان استاد نداشته و بالاتر نرفته است. کدامیک از فلاسفه را سراغ دارید که به همین مقدار مسائلی که ایشان مطرح کرده است رسیده باشد؟

یکی از رفقای ما، مرحوم آقای بیات،<sup>۱</sup> نقل

---

<sup>۱</sup> مطلع انوار، ج ۱، ص ۳۳۹، تعلیقه:

«ایشان [مرحوم حاج محمدحسن بیاتی] از اقدم تلامذه سلوکی مرحوم آیه‌الله حاج شیخ محمدجواد انصاری

می کرد:

ما در روزهای جمعه با مرحوم آقای انصاری و افراد دیگر، از همدان بیرون می رفتیم. روزی به جایی به نام درّه مرادیگ رفتیم. آقای انصاری معمولاً زودتر از دیگران برمی گشتند و من هم تنها همراه ایشان می آمدم و رفقا با فاصله پانصد متر تا یک کیلومتر بعد از ایشان می آمدند. یک روز سر یک پیچ رسیدیم و همین که خواستیم پیچیم، یک دفعه ایستادیم و ایشان گفتند: «فلانی، بینمت!»

ایشان نگاهی به من کردند و من دیدم اصلاً طور دیگری شدم و حالم حال عجیبی شد! سپس از مسائل توحیدی از من پرسیدند و من شروع کردم به گفتن اینکه مسئله توحید این طور است و آن طور است و....

سپس یک دفعه ایشان فرمودند: «چه می گویی جوان؟! ملاحظه کن در این مسئله این طوری می گوید!»

من گفتم: ایشان اشتباه می کند و مسئله این طور نیست!

---

- رضوان الله علیه - بودند و در مراتب سیر و سلوک به درجاتی نائل گشته بودند، و مرحوم والد - قدس الله سره - با ایشان به ایراد برخی از اسرار و رموز می پرداختند و از لحن گفتار و نوشتار نامه های ایشان به مرحوم بیاتی پیدا است که بسیاری از مطالبی را که با دیگران مطرح نمی نمودند با ایشان در میان می گذاشتند.

فرمودند: «ملاصدرا می گوید!»

گفتم: هر کسی می خواهد باشد، اشتباه می کند!  
آقای انصاری هم هیچ چیزی نگفتند و رفتند. من  
هم یک دفعه متوجه شدم و حالم برگشت.  
ایشان فرمودند: «یک مقدار بیشتر راجع به آن  
قضیه شرح بده!»

گفتم: چه قضیه‌ای؟ کدام قضیه؟  
ایشان فرمود: «همین مطلبی که الآن صحبت  
می کردی!»

گفتم: نمی دانم و چیزی یادم نمی آید!  
ظاهراً صحبت در کیفیت نزول توحید در عالم  
تعینات و حقیقت علیت و نحوه آن بود. البته دقیقاً  
در خاطر من نیست، چون این مطلب را خیلی وقت  
پیش برای من نقل کرده بود؛ ولی این طور که ایشان  
می گفت و من الآن تطبیق می کنم، خیال می کنم  
این طور بود.

**لزوم بررسی صحت شهودهای ناقص و**

**غیرتام با براهین عقلی**

البته چون این شهودهای ملاصدرا حقایقی  
است که به صورت تام و کامل برای انسان نمی آید،  
لذا انسان می تواند اینها را با آنچه عقلش به دست  
آورده است تطبیق بدهد؛ یعنی همان طوری که روش

صدرالمتألهین بر توجیه است، انسان هم می تواند این مطالب را با توجیهات عقلی و منطقی تأیید کند یا تطبیق بدهد؛ مثلاً در مسئله تشکیک در وجود صدرالمتألهین می توانیم بگوییم: هر تعینی در وجود که نحوه‌ای از شدت و ضعفِ وجودی به خود گرفته است، عبارت است از مرحله نزول واحدیت؛ یعنی وقتی احدیت نزول پیدا می کند، در اسم واحد نزول پیدا می کند. البته خود أحد فی حدّ نفسه مرتبه ندارد، بلکه آن مرتبه اعلی است که دیگر مرتبه‌ای بالاتر از آن نیست؛ یعنی بالاتر از آن مرتبه‌ای به نام هوهویت وجود ندارد.

بر خلاف آنچه فلاسفه می گویند، هوهویت اصلاً مرتبه نیست؛ بلکه هوهویت مرتبه‌ای است که باطن همه این مراتب است، نه اینکه مرتبه‌ای مافوق این مراتب باشد؛ چون اگر مافوق باشد دیگر قابل اشاره خواهد بود. هوهویت مرتبه‌ای است که باطن همه این مراتب است؛ پس أضواء و ظهور احدیت در مرتبه واحدیت است، یعنی احدیت در مرحله واحدیت ظهور و تجلی پیدا می کند، و واحد هم با



مسئله تشکیک در وجود منافاتی ندارد و اشکالی پیش نمی‌آید. مگر اینکه در خود تشکیک در وجود اشکال کنیم و آن‌طور که اینها می‌گویند که احدیت هم مرتبه است، اشکال کنیم و بگوییم: تشکیک در وجود با مسئله احدیت نمی‌سازد.

## لزوم مجاهدات نفسی و عقلی برای

### وصول به حقیقت

فاستروح العقل من أنوار الحق بكرة وعشياً، وقرب بها منه وخلص إليه نجياً؛ فرکی بظاهر جوارحه فإذا هو ماء تجاج، وزوی باطن تعقلاته للطالین فإذا هو بحر موج. أودية الفهوم سالت من فیضه بقدرها،<sup>۱</sup> و جداول العقول فاضت من رشحه بنهرها؛ فأبرزت الأودی علی سواحل الأسع جواهر ثاقبة و دُرراً، و أنبتت الجداول علی الشواطی زواهر ناضرة و نُمراً.

«پس عقل به واسطه انوار حق تعالی که صبح و شب [بر او می‌تابد] راحتی پیدا کرد، و به واسطه این انوار، نزدیک حق گشت و از غیر او خلاصی یافت و با وی مناجات نمود؛ پس با جوارح ظاهری خود شروع به کنکاش و کاویدن زمین کرد تا آبی بیرون بیاورد تا اینکه به آب جوشان و فوران‌کننده‌ای رسید، و با باطن تعقلاتش برای طالبین شروع به جمع‌آوری مسائل کرد تا اینکه

<sup>۱</sup> اشاره به سوره رعد (۱۳) آیه ۱۷:

﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً ۖ فَسَالَتْ ۖ أَوْدِيَهُ ۖ بِقَدَرِهَا فَاحٍ ۖ تَمْلَأُ السِّي ۖ لُ زَبْدًا رَابِيًا ۚ وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَى ۖ فِي النَّارِ آبٌ ۖ تَغَاة ۖ حِلْيَةٌ أَوْ مَنَع ۖ زَبْدٌ ۖ مِّثْلُ ۖ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ ۖ الْحَقَّ ۖ وَالْبَطْلَ ۖ فَأَمَّا الزَّبَدُ ۖ فَيَذْهَبُ جُفَاءً ۖ وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ ۖ فَيَمُكِّثُ ۖ فِي ۖ أَل ۖ أَرْضِ ۖ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ ۖ أَل ۖ تَال ۖ﴾.

به دریای مواجی رسید. (یعنی کار ما، هم از نظر ظاهر و هم از نظر باطن، بر وفق رسیدن به حقایق قرار گرفت.)

وادی‌های فهم‌ها از فیض حق به اندازه گنجایش و ظرفیت خود بهره‌مند شد، و نهرهایی از رشحه حق که بر عقل تابید، در جوی‌های عقول جاری گشت، و این وادی‌ها بر سواحل گوش‌ها، جواهر درخشان و مرواریدهایی نشان داد، و این جوی‌ها در کناره‌ها و آبشخورهای حکمت، گل‌های شاداب و باطراوت و میوه‌هایی به معرض نمایش گذاشت.

و حيث كان من دأب الرحمة الإلهية و شريعة العناية الربانية أن لا يهمل أمرًا ضروريًا يحتاج إليه الأشخاص بحسب الاستعداد، و لا يخل بشيء نافع في مصالح العباد، فاقترضت رحمته أن لا يكتفى في البطون و الاستتار<sup>١</sup> هذه المعاني المنكشفة لي من مفيض عالم الأسرار، و لا يبقى في الكتان و الاحتجاب الأنوار الفائضة على من نور الأنوار؛ فألمني الله الإفاضة مما شربنا جرعة للعطاش الطالبين، و الإلاحة مما وجدنا لمة لقلوب السالكين، ليحيى من شرب منه جرعة و يتنور قلب من وجد منه لمة.

«از آنجایی که دأب و دیدن رحمت الهیه و شریعت لطف و عنایت ربانیه این است که امور ضروری‌ای را که اشخاص به حسب استعداد به آن نیاز دارند مهمل نگذارد، بلکه در هر برهه‌ای آنها را افاضه کند تا مستعدین بتوانند استفاده کنند و نسبت به مسائلی که برای مصالح بندگانش مفید است بخل نوزد، رحمتش اقتضا نمود تا این معانی منکشفه برای من [از جانب

<sup>١</sup> خ ل: الأستار.

افاضه‌کنندهٔ عالم اسرار]، در پشت پرده‌ها و بطن‌ها مخفی نماند و آن انواری که بر من از جانب خداوندی که نور انوار است افاضه شده بود، در کتمان و احتجاب باقی نماند.

پس خداوند به من الهام نمود که از آنچه نوشیدیم جرعه‌ای هم به طالبین تشنهٔ حقیقت بدهیم، و از آن نوری که پیدا کرده‌ایم به اندازهٔ یک آب دهان بچه آشکار کنیم، تا اینکه کسی که یک جرعه از آن را می‌نوشد زنده گردد و قلب کسی که پرتویی از آن نور را یابد روشن و نورانی گردد.»

ایشان می‌گویند: «علوم و مطالب فراوانی بر قلب من آمد، ولی من همهٔ آنها را ننوشتم و فقط به اندازهٔ خیسی خیلی کم دور دهان بچه نوشتم!»  
ببینید مقام ثبوت چه خبر است که اثباتش این قدر می‌باشد!

«لَمَعَةٌ» به معنای يك برقه و نور است و «لُعمَةٌ»

به معنای مقدار آب دهان است، و ممکن است هر دو

نسخه درست باشد. گفت:

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر \*\*\* و ه

که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد!

خلاصه هنگامی که یک برق می آید، همه را

زیر و رو می کند!

## علت تألیف کتاب اسفار

فبلغ الكتابُ أجله و أراد الله تقديمه، و قد كان أجله، فأظهره في الوقت الذي قدره و أبرزه على من له يسره؛ فرأيتُ إخراجَه من القوّة إلى الفعل و التكميل و إبرازَه من الخفاء إلى الوجود و التحصيل، فأعملتُ فيه فكري و جمعتُ على ضمّ شوارده أمري و سألتُ الله تعالى أن يُشدَّ أزرى و يُحطَّ بكرمه و زرى و يشرحَ لإتمامه صدرى.

«تا اینکه موعدهش رسید و خداوند اراده نمود که آن را به جلو بیندازد و تقدیم نماید و در دسترس واقع شود، درحالی که قبل از این، آن را به تأخیر انداخته بود؛ پس آن را در وقتی که خودش تقدیر کرده بود ظاهر نمود، و برای کسی که رسیدن به این معانی را برایش میسر نموده بود آشکار کرد؛ پس دیدم که آن را از قوه به فعل و تکمیل خارج کنم و از خفاء به وجود و تحصیل ابراز کنم، پس فکرم را به کار انداختم و امر خودم را بر ضمّ شوارد و مسائل مختلفه آن جمع کردم و از خدا درخواست کردم تا نیرو و قوه مرا زیاد کند و به کرمش و زرم را آسان گرداند و از من بردارد و سینه مرا باز کند.»

فنهضتُ عزيمة بعد ما كانت قاعدةً، و هبتُ همتي غبَّ ما كانت راکدةً، و اهتزَّ الخامدُ من نشاطي و تموجَّ الجامدُ من انبساطي، و قلتُ لِنفسي هذا أو أن الاهتمامَ و الشروعَ و ذکرَ أصولِ يُستنبط منها الفروعُ و تحلیّة الأسماع بجواهر المعانی الفائقة و إبرازِ الحقِّ في صورته المُعجبة الرائقة.

«پس عزم من بعد از اینکه زمین گیر شده بود

تحریک و برانگیخته شد، و همت من بعد از

اینکه راکد بود تهییج شد، و نشاط من که به فتور

و خاموشی گراییده شده بود اهتزاز پیدا کرد، و

آن انبساط من که جامد و خشک شده بود به

حرکت افتاد، و به خود گفتم: حالا وقت آن است

که اهتمام داشته باشم و شروع کنم اصولی را از

حکمت بیاورم تا اینکه فروع از آن استنباط

بشود، و گوش‌ها را به گوهرهای معانی فائقه

زینت ببخشم، و حق را در صورت معجبه

<sup>۱</sup> دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۴۰.

رائقه‌اش و در یک شکل بسیار عجیب ابراز  
نمایم! (حق را به همه نشان بدهم و آن مطلبی را  
که دیگران گفته‌اند، طور دیگری بیان کنم.)»

فصنفتُ كتابًا إلهيًا للسالكين المشغولين بتحصيل الكمال، وأبرزتُ حكمةً ربّانيةً للطالبيين  
لأسرار حضرة ذی‌الجمال والجلال. كاد أن يتجلى الحقُّ فيه بالنور الموجب للظهور، وقرب  
أن ينكشف بها كلُّ مرموز و مستور.

«و کتابی را برای سالکینی که مشغول به تحصیل  
کمال هستند تصنیف کردم، و حکمت ربانیه را  
برای طالبین اسرار حضرت ذی‌الجلال و الجمال  
آشکار کردم. نزدیک است که هر مرموز و  
مستوری به واسطه کتاب من در منصفه ظهور  
بیاید.»

یعنی طوری مطالب را بیان کردم که به نظر  
می‌رسد حق، خودش را در این کتاب نشان می‌دهد  
و می‌گوید: حق منم! توحید را از اینجا بفهمید! حق  
را از این مطالب من بفهمید! و نزدیک است که خدا  
از آن خفاء خودش بیرون بیاید و حقیقت و واقعیت  
خود را به منصفه ظهور برساند.

و قد اطلعني الله فيه على المعاني المتساطعة أنوارها في معارف ذاته و صفاته، مع تجوال  
عقول العقلاء حول جنابه و ترجاعهم حاسرين. و ألهمني بنصره المؤيد به من يشاء من  
عباده، الحقائق المتعالية أسرارها في استكشاف مبدئه و معاده، مع تطواف فهم الفضلاء  
حريم حماه و تردادهم حاسرين.

«خداوند مرا بر معانی‌ای مطلع کرد که انوار  
متساطعی بر معارف ذات و صفاتش دارد؛ با  
اینکه عقول عقلا در حول جناب او جولان  
کرده‌اند و حسرت‌زده مراجعت کرده‌اند. و

خداوند به واسطهٔ نصری که هر کسی از عبادش را بخواهد با آن نصر تأیید می‌کند، آن حقایقی را که اسرارش در استکشاف مبدأ و معادش متعالی است به من الهام کرد؛ با اینکه فهم فضلاء در حریم قرقگاه او طواف کرده و خاسر برگشته‌اند. (اما خداوند مرا موفق کرده است تا به این مسائل برسیم و آنها نرسند.)»

## خصوصیات درسی و معرفتی کتاب اسفار

فجاء بحمد الله كلامًا لا عوجُ فيه و لا ارتيابٌ و لا لجلجةٌ و لا اضطرابٌ يعتريه، حافظًا للأوضاع، رامزًا مُشبعًا في مقام الرمز و الإشباع، قريبًا من الأفهام في نهاية علوه، رفيعًا عاليًا في المقام مع غاية دنوه؛ إذ قد اندجت فيه العلوم التأهيلية في الحكمة البحثية، و تدرّعت فيه الحقائق الكشفية بالبيانات العلمية<sup>1</sup>، و تسربت الأسرار الربانية بالعبارات المأنوسة للطباع، و استعملت المعاني الغامضة في ألفاظ القريية من الأسعاع، فالبراهين تتبختر أفضاحًا و شُبّه الجاهلين للحقّ تتضاءل افتضاحًا.

«پس بحمدالله این کتاب کلامی است که انحراف و شک و تردیدی در آن وجود ندارد و هیچ اضطرابی آن را نمی‌گیرد (و محکم و متقن است و به سدّ سکندر وصل است). تمام اوضاع را حفظ کرده و طبق قوانین و به‌نحو دقیق جلو آمده است (یعنی در اینجا شعار ندادیم و داخل احساسات نشدیم و حرف‌های بی‌ارزش و بی‌اصل و اساس بیان نکردیم، بلکه اینها را یکی‌یکی بر طبق قانون و وضع علمی بیان کردیم).

در مقامی که باید با رمز حرف بزنیم، با رمز

<sup>1</sup> خ ل: التعلیمیّة.

صحبت کردیم؛ و در آنجایی که باید مسئله را به طور برهانی و عقلی و با وضوح بگوییم، این طور بیان کردیم (یعنی در اینجا برای هر کسی هر چه می خواهد جمع کردیم). در نهایت علوِّش، نزدیک به فهم‌ها است؛ و در عین اینکه این مطالب را در غایت پائینی ذکر کرده‌ایم، ولی بسیار رفیع و عالی است. زیرا علوم تالّهیة حکمت بحثیه، در این کتاب مندمج شده و توفّر علوم در آن به وجود آمده است، و حقایق کشفیه با بیانات علمیه، محکم و استوار شده و زره به خود گرفته است، و اسرار ربانیه با عباراتی که بسیار روشن و مانوس و موافق طباع است لباس پوشیده است (یعنی مانند عبارات بعضی از صوفیه نیست که از عبارات صعب و خیلی عجیب و غریب استفاده می‌کنند که انسان وحشت می‌کند، و ما این عبارات را به کار نبردیم.) و معانی غامضه در الفاظ قریبه که گوش‌ها با آنها آشنا است، استعمال شده است. پس براهین دارای یک وضوح خیلی مستحسن هستند و به جهت وضوحشان بالا می‌روند و شبهه‌های جاهلین به حق از نظر افتضاح، خیلی پست و پائین است.»

أُنظِرْ بَعِينَ عَقْلِكَ إِلَىٰ مَعَانِيهِ؛ هَلْ تَنْظُرُ فِيهِ مِنْ قِصُورٍ؟ ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ<sup>١</sup> إِلَىٰ أَلْفَاظِهِ؛ هَلْ تَرَىٰ فِيهِ مِنْ فُطُورٍ؟<sup>٢</sup> وَقَدْ أَشْرَتْ فِي رَمُوزِهِ إِلَىٰ كُنُوزٍ مِنَ الْحَقَائِقِ لَا يَهْتَدِي إِلَىٰ مَعْنَاهَا إِلَّا مَنْ عَتَىٰ نَفْسَهُ بِالْمَجَاهِدَاتِ الْعَقْلِيَّةِ حَتَّىٰ يَعْرِفَ الْمَطَالِبَ، وَنَبَّهَتْ فِي فِصُولِهِ إِلَىٰ أُصُولٍ لَا يَطَّلِعُ عَلَىٰ مَغْزَاهَا إِلَّا مَنْ أَتَعَبَ بَدَنَهُ فِي الرِّيَاضَاتِ الدِّينِيَّةِ لِكَيْ لَا يَذُوقَ الْمَشْرَبَ.

«شما با چشم عقلت به معانی اش نگاه کن؛ آیا

قصوری می بینی؟ دوباره نگاه کن؛ آیا در اینجا

سستی می بینی؟!

در رموز این کتاب به کنوز و گنج‌هایی از حقایق

اشاره کردم که هیچ کس به آنها نمی‌رسد مگر آن

کسی که به واسطه مجاهدات عقلیه، نفس خود را

به سختی واداشته تا به این مطالب برسد، و در

فصل‌های این کتاب، به اصولی اشاره کردم و

توجه دادم که به مغزی و حقیقت آنها نمی‌رسد

مگر کسی که بدنش را در ریاضات دینیه به تعب

انداخته است تا به مشرب برسد و از آن مشرب

بچشد.»

## آمیختگی عقل و ذوق در تألیف اسفار

و قد صَنَّفْتُهُ لِإِخْوَانِي فِي الدِّينِ وَ رِفَقَائِي فِي طَرِيقِ الْكُشْفِ وَ الْيَقِينِ، لِأَنَّهُ لَا يَنْتَفِعُ بِهَا كَثِيرٌ إِلَّا مَنْ أَحَاطَ بِأَكْثَرِ كَلَامِ الْعُقَلَاءِ وَ وَقَفَ عَلَىٰ مَضْمُونِ مَصْنَفَاتِ الْحُكَمَاءِ غَيْرِ مُحْتَجِبٍ بِمَعْلُومِهِ وَ لَا مُنْكَرًا لَهَا وَرَاءَ مَفْهُومِهِ؛ فَإِنَّ الْحَقَّ لَا يَنْحَصِرُ بِحَسَبِ فَهْمِ كُلِّ ذِي فَهْمٍ وَ لَا يَتَقَدَّرُ بِقَدْرِ كُلِّ عَقْلٍ وَ وَهْمٍ، فَإِنْ وَجَدْتَهُ -أَيُّهَا النَّاطِرُ- مُخَالَفًا لِمَا اعْتَقَدْتَهُ أَوْ فَهِمْتَهُ بِالذُّوقِ السَّلِيمِ فَلَا تُنْكَرُهُ **(وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ)**<sup>٣</sup>. فَافْقَهَنَّ أَنَّ مَنْ احْتَجَبَ بِمَعْلُومِهِ وَ أَنْكَرَ مَا وَرَاءَ مَفْهُومِهِ، فَهُوَ مَوْقُوفٌ عَلَىٰ حَدِّ عِلْمِهِ وَ عِرْفَانِهِ، مُحْجُوبٌ عَنِ خُبَايَا أَسْرَارِ رَبِّهِ وَ دِيَّانِهِ.

<sup>١</sup> اشاره به سوره ملک (٦٧) آیه ٤: ﴿ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَىٰكَ أَلْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ﴾.

<sup>٢</sup> اشاره به سوره ملک (٦٧) آیه ٣: ﴿الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ طِبَاقًا مَّا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَقْوَةٍ فَاَرْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَىٰ مِن فُطُورٍ﴾.

<sup>٣</sup> سوره یوسف (١٢) آیه ٧٦.



«من این کتاب را برای برادران خودم در دین و رفقای در طریق کشف و یقین تصنیف کردم (یعنی این کتابی است که انسان را به کشف و یقین می‌رساند و صرفاً یک فلسفه خشک نیست که فقط کنکاشی در معانی کرده باشد)؛ چون نفع فراوانی نمی‌برد مگر کسی که به اکثر کلام عقلا احاطه داشته باشد و مضمون مصنفات حکما را بداند، اما این علمش برایش حجاب نشده باشد و ماورای آنچه را فهمیده است انکار نکند.

حق منحصر در فهم هر کسی که می‌فهمد نیست، و مقدر به قدر هر عقل و وهمی نمی‌شود (و حق بالاتر از این حرف‌ها است). ای ناظر، اگر این مطالب را با آنچه به آن اعتقاد پیدا کردی یا به ذوق سلیم فهمیدی مخالف یافتی، انکار نکن و بدان که **«بالای هر صاحب علمی، علمی هست!»**

این را بدان: کسی که به واسطه نور علمش محجوب بشود و ماورای آنچه را فهمیده است انکار کند، دیگر نمی‌تواند حرکت کند و بر حد علمش باقی مانده است، و با آن ستاره‌های جبروتی که خداوند قرار داده است تا این اسرار در تحت آنها محفوظ بماند، محجوب می‌شود و دیگر به آنها نمی‌رسد.»

وإِنِّي أَيْضًا لَا أَزْعُمُ أَنْيَّ قَدْ بَلَغْتُ الْغَايَةَ فِيهَا أَوْ رَدْتَهُ، كَلَّا؛ فَإِنَّ وَجْهَ الْفَهْمِ لَا تَنْحَصِرُ فِيهَا فِهْمٌ

ولا تُحصي و معارف الحق لا تتقيّد بها رسمت و لا تُحوى،<sup>۱</sup> لأنّ الحقّ أوسع من أن يُحيط به عقل و حدّ و أعظم من أن يحصره عقد دون عقد.

«من این طور گمان و ادعا نمی‌کنم که به نهایت مطلب رسیده باشم؛ این طور نیست. زیرا وجوه فهم، منحصر در آنچه من فهمیده‌ام نیست و معارف حق، مقید به آنچه من رسم کرده‌ام و جمع کرده‌ام نیست؛ چون حق وسیع‌تر است از اینکه عقل و حدّی به آن احاطه پیدا کند، و اعظم است از اینکه عقد و گره‌ای آن را حصر کند.»

فإن أحللت بالعبادة الربانية مُشكّلها و فتحت بالهداية الإلهية مُعضّلها، فاشكر ربك على قدر ما هداك من الحكم، واحمدّه على ما أسبغ عليك من النعم.

«اگر با عنایت ربانیه مشکل این معارف را باز کردی و به واسطه هدایت الهی، معضّلش را باز کردی، خدا را شکر کن برای آن مقدار حکمتی که به تو داده است و با آن تو را هدایت کرده است، و او را حمد کن بر آن نعمی که بر تو جاری ساخته است.»

## توصیة ملاصدرا به کتمان اسرار از افراد

### نا اهل

و اقتد بقول سيّد الكونين و مرآة العالمين عليه و على آله من الصلوات أنهاها و من التسليمات أزكاها: «لا تؤثروا الحكمة غير أهلها فتضلّوها، و لا تمنعوا أهلها فتظلموها.»<sup>۲</sup> فعليك بتقديسها عن الجلود الميتة و إياك و استيادعها إلاّ لأنفس الحية، كما قرره و أوصى به الحكماء الكبار أولى الأيدي و الأبصار.

«[و به فرمایش حضرت سیدالکونین و آینه

<sup>۱</sup> خ ل: تُحصي.

<sup>۲</sup> عوالی اللّثالی، ج ۴، ص ۸۰؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۰۰؛ با قدری اختلاف در مصادر.

تمام‌نمای عالم وجود - که بزرگ‌ترین و پاک‌ترین درودها و سلام‌ها بر او و بر اهل بیتش باد - اقتدا کن]: "حکمت را به دست غیر اهلش ندهید و إلاً حکمت را گمراه کرده‌اید و از بین برده‌اید، و از اهلش هم منع نکنید و إلاً به حکمت ظلم کرده‌اید!"

پس حالا باید این حکمت را از پوست‌های مرده، مقدس بشماری و به هر کسی ندهی! (این مطالب را به هر کسی نگویی، بلکه اینها را بخوان و برای خودت نگه دار و لازم نیست که این مطالب را همه جا مطرح کنی!) و بر تو باد که اینها را به نفس‌های حی و زنده به ودیعت بگذاری؛ همان‌طوری که حضرت این‌طور فرموده‌اند و حکمای بزرگ که صاحبان تمکن علمی و قدرت روحی و بینش‌های الهی هستند به آن وصیت فرموده‌اند.

## طریقهٔ اسفار در آماده‌سازی نفوس برای

### پذیرش مطالب صعب

واعلم أنّ ربّما تجاوزتُ عن الاقتصار علی ما هو الحقّ عندی و أعتمد علیه اعتقادی إلى ذکر طرائق القوم و ما یتوجّه إليها و ما یردُ علیها، ثمّ نبّهتُ علیه فی أثناء النقد و التزیف و الهدم و الترصیف و الذبّ عنها بقدر الوسع و الإمكان. و ذلك لتشحید الخواطر بها و تقویة الأذهان من حیث اشتغالها علی تصوّرات غریبة لطیفة و تصرّفات ملیحة شریفة؛ تُعدّ نفوس الطالبین للحقّ ملکة لاستخراج المسائل المعضلة، و تُفید أذهان المشتغلین بالبحث إطلاعاً علی المباحث المشکلة. و الحقّ أنّ أكثر المباحث المثبتة فی الدفاتر المكتوبة فی بطون الأوراق إنّما الفائدة فیه مجرد الانتباه و الإحاطة بأفکار أولی الدراية و الأنظار، لحصول الشوق إلى الوصول، لا الاكتفاء بانتقاش النفوس بنقوش المعقول أو المنقول.

«و بدان که من گاهی از اقتصار بر آنچه پیش من حق است و در اعتقادم بدان تکیه می‌کنم تجاوز

نمودم و فقط آن مسلک حقّ خودم را بیان نکرده‌ام و قدری مطلب را طولانی‌تر کرده‌ام و طریقه‌های قوم را هم بیان کرده‌ام و آن اشکالات و ایرادهایی را هم که به آن وارد می‌شود گفته‌ام. سپس در اثناء نقد و تزییف و هدم و سپس چیدن مبانی، بدان اشاره نموده‌ام و به قدر وسع و امکان، از آن مسائل ذب و رفع اشکال کردم و توجیه نمودم.

برای اینکه خواطر را با این مطالب آماده کنم (و بگویم که مسائل دیگری هم وجود دارد) و اذهان تقویت پیدا کند (ذهن‌ها تیز بشود، تند بشود، حاد بشود، حدید بشود و ذکایی برای ذهن پیدا بشود) از حیث اشمال اینها بر تصورات غریبه لطیفه (زیرا از آنجا که ممکن است تصورات غریبه و لطیفه‌ای در کلمات آنها باشد، لذا لازم است که ما با مطالب آنها آشنایی داشته باشیم) و تصرفات ملیحه شریفه (تصرفاتی که ذهن بر نحوه رد و ایراد و جواب و توجیه و تأویل آنها ممارست داشته باشد و به وسیله آنها پرورش پیدا کند و این طور نباشد که مانند قرآن فقط بخوانیم و رد شویم و ایراد و جوابی در میان نباشد) تا در نفوس طالبین، ملکه‌ای برای استخراج مسائل مشکله ایجاد کند و باعث گردد که اذهان مشتغلین به بحث، بر مباحث مشکله مطلع شود.

و حق این است که بیشتر این مباحثی که در دفاتر ثبت شده و در بطون اوراق مکتوب است، همانا فایده‌اش مجرد این است که انسان متوجه بشود و بر افکار و انظار صاحبان فکر و درایت احاطه پیدا کند تا در نتیجه، شوق به وصول پیدا کند؛ نه اینکه انسان سینه دلش را فقط از نقوش معقول و منقول بار کند و صرفاً بخواند.»

صرفاً خواندن فایده‌ای ندارد! مثلاً تا انسان به حقیقت فقه نرسد، اگر هزار رساله هم بنویسد، ولی چه فایده‌ای دارد؟ تا انسان به حقیقت مسائل حکمی نرسد، این نقوشی که در سینه‌اش هست، مشکلی حل نمی‌کند! چون این مسائل در نوار هم موجود است و مشکلی حل نمی‌کند!

## مراد از کسب معارف الهی در دیدگاه اهل

### حکمت

فإن مجرد ذلك مما لا يحصل به إطمینان القلب و سکون النفس و راحة البال و طيب المذاق، بل هي مما يُعَدُّ الطالب لسلوك سبيل المعرفة و الوصول إلى الأسرار إن كان مُقتدياً بطريقة الأبرار متصفاً بصفات الأخيار.

«پس با مجرد این خواندن‌ها، اطمینان قلب و سکون نفس و راحتی قلب برای انسان پیدا نمی‌شود و مذاق انسان خوشبو نمی‌شود، بلکه اینها از آن مسائلی است که مُعدِّ برای طالب می‌شود تا راه معرفت را بی‌پیماید و وصول به اسرار پیدا کند، البته اگر مقتدی به طریقت ابرار

و متصف به صفات اخیار باشد.»

همهٔ اینها مُعد و کمک هستند و راه را باز می‌کنند؛ حالا خودت باید بروی! جاده را آسفالت می‌کنند؛ حالا خودت باید بروی! جاده را از آن سنگ و پیچیدگی و ریگ و شن و رمل پاک می‌کنند؛ اما باید خودت بقیهٔ راه را بروی! وقتی جاده هموار شد، ایستادن در جای خود فایده‌ای ندارد و انسان باید حرکت کند. همهٔ اینها علاماتی هستند که راه را نشان می‌دهند و مشخص می‌کنند که تا فلان شهر چند کیلومتر است و چند تا پیچ دارد. همهٔ اینها از آن وقایع نفس‌الامر حکایت می‌کنند؛ حالا خود انسان باید اینها را به‌عنوان چراغ راهنما انتخاب کند و بقیهٔ راه را حرکت کند.

و لِيُعْلَمَ أَنَّ مَعْرِفَةَ اللَّهِ تَعَالَى وَ عِلْمَ الْمَعَادِ وَ عِلْمَ طَرِيقِ الْآخِرَةِ لَيْسَ الْمُرَادُ بِهَا الْإِعْتِقَادَ الَّذِي تَلَقَّاهُ الْعَامِيُّ أَوْ الْفَقِيهَ وَرِثَتَهُ وَ تَلَقُّفًا، فَإِنَّ الْمَشْعُوفَ بِالتَّقْلِيدِ وَ الْمَجْمُودَ عَلَى الصُّورَةِ لَمْ يَنْفَتِحْ لَهُ طَرِيقَ الْحَقَائِقِ كَمَا يَنْفَتِحُ لِلْكَرَامِ الْإِلَهِيِّينَ، وَ لَا يَتِمُّثَلُّ لَهُ مَا يَنْكَشِفُ لِلْعَارِفِينَ الْمُسْتَصْغِرِينَ لِعَالَمِ الصُّورَةِ وَ اللَّذَاتِ الْمَحْسُوسَةِ مِنْ مَعْرِفَةِ خَلْقِ الْخَلَائِقِ وَ حَقِيقَةِ الْحَقَائِقِ؛ وَ لَا مَا هُوَ طَرِيقُ تَحْرِيرِ الْكَلَامِ وَ الْمَجَادَلَةِ فِي تَحْسِينِ الْمَرَامِ، كَمَا هُوَ عَادَةُ الْمُتَكَلِّمِ؛ وَ لَيْسَ أَيْضًا هُوَ مَجْرَدُ الْبَحْثِ الْبَحْثِ، كَمَا هُوَ دَأْبُ أَهْلِ النَّظَرِ وَ غَايَةُ أَصْحَابِ الْمُبَاحَثَةِ وَ الْفِكْرِ؛ فَإِنَّ جَمِيعَهَا **﴿ظَلُمْتُ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرَبُّهَا وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾**<sup>۱</sup>.

«[باید این نکته دانسته شود که مقصود از معرفت خدای متعال و] علم معاد و علم طریق آخرت،

<sup>۱</sup> سوره نور (۲۴) آیه ۴۰.

اعتقادی نیست که عامی آن را تلقی می‌کند یا فقیهی به نحو وراثت و بدون تأمل آن را اخذ می‌کند؛ چون آن کسی که خوشحال است از اینکه تقلید کرده است و مشعوف است از اینکه به صورت رسیده است (درحالی که به حقیقت نرسیده است)، راه به سوی عالم حقایق بر او باز نخواهد شد آن‌چنان که برای افرادی که دارای مقام و مرتبه هستند باز شده است، و معرفت خلاق خلایق و حقیقت حقایق برای آنان روشن و آشکار نخواهد شد آن‌چنان که برای عرفای بالله آشکار شده است؛ عرفائی که عالم صورت را پست و کوچک می‌شمزند و لذات محسوسه را استصغار می‌کنند.

[و راه به سوی کمال و معرفت حضرت حق، راه اهل جدل و بحث و مناظره و کلام هم نیست] (که زود از این شاخه به آن شاخه بروند و بگذرند)؛ هم‌چنان که طریق و دیدن اهل کلام این‌طور است.

و راه معرفت‌الله به صرف درس و بحث خشک هم نیست؛ همان‌طور که دأب اهل نظر و غایت اصحاب مباحثه و فکر این‌طور است که به حقیقت این بحث‌ها نمی‌رسند.

زیرا [جمیع این طرق و مکاتب ﴿ظلماتی هستند که بعضی بالای بعض دیگرند، آن‌چنان ظلمتی که انسان حتی قادر نیست دست خود را تشخیص دهد! و کسی که خدای متعال برای او نور هدایت و بصیرت قرار نداده است، هیچ

نوری در او وجود نخواهد داشت. ﴿﴾

بل ذلك نوع یقین هو ثمرة نور یقذف فی قلب المؤمن بسبب اتّصاله بعالم القدس و الطهارة و خلوصه بالمجاهدة عن الجهل و الأخلاق الذميمة و حبّ الرئاسة و الإخلاق إلى الأرض و الركون إلى زخارف الأجساد.

«بلکه این نوع از معرفت، براساس یقین و شهود

است و نتیجه همان نوری است که در قلب مؤمن

تابش پیدا می کند به سبب اتصال او به عالم قدس

و طهارت، و خلوص باطن و صفای قلب او از

جهل و اخلاق مذموم و حبّ ریاست و فرو رفتن

در زمین و توجه به ماده و رکون و اعتماد به

زخارف عالم دنیا، به واسطه ریاضات و

مجاهدات.»

## تأسف ملاصدرا از تتبع آراء متفلسفه

وإنّ لأستغفر الله كثيراً ممّا ضیعت شطراً من عمري فی تتبع آراء المتفلسفة و المجادلین من أهل الكلام و تدقیقاتهم و تعلّم جربزتهم فی القول و تفنّنهم فی البحث، حتّى تبین لی آخر الأمر بنور الإیمان و تأیید الله المنان أنّ قیاسهم عقیمّ و صراطهم غیر مستقیم.

«و به تحقیق من از خدای رئوف و آمرزنده بسیار

استغفار می کنم برای اینکه قسمتی از عمرم را

تضییع کردم به واسطه تتبع در آراء و افکار

متفلسفه (آنهایی که خیال می کنند اهل فلسفه

هستند، ولی فیلسوف نیستند) و عده ای از اهل

جدل از متکلمین (مثل اشاعره و معتزله)، و تتبع

در دقت های آنها (مانند فخر رازی)، و دیدن

مقدار ظرفیت و جربزه آنها را در صحبتشان و

تفنّن آنها در بحثشان.

تا اینکه در آخر الامر، توفیق و هدایت الهی شامل

حالم گردید و به نور ایمان و تأیید خدای منان



دریافتیم که تمام قیاسات و نتایج آنها عقیم است و محصولی ندارد و مسیر و مکتب آنان (چون در صراط ائمه نرفته‌اند) غیر مستقیم و منحرف است.»

همواره گرفتار نقل قول هستند: او این طور می‌گوید، پس به این دلیل و به آن دلیل، بیخود می‌گوید! همواره فکر کند و مدام نقاش کند که او آن طور می‌گوید! تمام عمر این افراد در بحث و إن قلت و إن قلت صرف می‌شود و ثمره‌ای غیر از این برای آنها حاصل نمی‌شود و هیچ فایده‌ای ندارد.

## توسل ملاصدرا به ائمه علیهم السلام برای

### کسب حکمت

فألقينا زمام أمرنا إليه وإلى رسوله النذير المنذر؛ فكل ما بلغنا منه آمنا به و صدقناه، ولم نحتمل أن نخيل له وجهًا عقليًا و مسلکًا بحثيًا، بل اقتدينا بهداه و انتهينا بنهيه، إمتثالاً لقوله تعالى: ﴿مَا آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَأَنْتَهُوا﴾<sup>۱</sup> حتى فتح الله على قلبنا ما فتح، فأفلح ببركة متابعتة و أنجح.

«پس زمام امر خود را به خدای تعالی و به رسول او [که برای وعده و وعید و پند و انداز فرستاده شده است] سپردیم، پس به آنچه از پیامبرش به ما رسیده است ایمان آوردیم و آن را تصدیق نمودیم، و برای آن یک توجیه عقلی و مسلک بحثی نتراشیدیم؛ بلکه به هدایت او مقتدی شدیم

<sup>۱</sup>سوره حشر (۵۹) آیه ۷.

و به واسطه نهی او خودمان را بازداشتیم [از باب اطاعت کلام خدای متعال که فرمود: ﴿آنچه پیامبر به شما می گوید عمل نمایید و از آنچه نهی می کند پرهیزید﴾]. تا اینکه خداوند این مسائلی را که بیان کردیم، به ما داد و این حکمت به واسطه توسل به ائمه و استمساک به ولایت آنها برای ما پیدا شد، پس به برکت متابعت از او و رسولش به فلاح و رستگاری رسید.»

توجیه کلام اهل بیت علیهم السلام اشکال دارد؛

ولی بیان وجه آن اشکالی ندارد و توجیه به حساب

نمی آید، چون در مقام بیان واقعیت است. مثلاً

فیلسوف می بیند که طبق روایات، حضرت مبدأ و معاد

را بدین نحو توجیه کرده است؛ لذا فیلسوف هم

می گوید: «ما هم این طور مسائل را با برهان بیان

می کنیم!» نه اینکه چون با فکرش نمی سازد، آن را

توجیه کند. یعنی این طور نیست که کلام ائمه را

برگرداند و طوری تأویل کند که مالایرضی صاحبُه

باشد. ایشان می گوید: در جایی که عقلمان نرسید،

همان جا ایستادیم و گفتیم که روایت درست می گوید؛

و در جایی که به برهان نرسیدیم، آنجا توجیه نکردیم و

اصل کلام را برنگردانیم و خلاف منظور متکلم را بیان نکردیم.

## تهذیب نفس، شرط لازم قبل از ورود در مباحث فلسفی

فأبدء يا حبيبي، قبل قراءة هذا الكتاب بتزكية نفسك عن هواها، ف**(قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا \* وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا)**،<sup>۱</sup> و استحكيم أولاً أساس المعرفة و الحكمة ثم ارق ذراها؛ و إلا كنت ممن أتى الله بنيانهم من القواعد فخر عليهم السقف إذ أتاهما.<sup>۲</sup>

«ای دوست من [پس قبل از خواندن این کتاب باید شروع به تزکیه نفس از هوی و هوس نمایی؛ چون ﴿حقاً فلاح و رستگاری برای آن کسی است که تزکیه نفس کند، و بیچارگی و خزی و خسران برای آن کسی است که نفسش از دست برود و با نفس خود دسیسه کند.﴾<sup>۳</sup> و در ابتدا اساس معرفت حکمت را مستحکم بگردان، بعد به آن ذروه و آخرین مرتبه ترقی کن! و إلا از آنهایی خواهی بود که خداوند بنیانشان را از اساس و ریشه برکند و برد و وقتی که امر خدا آمد، سقف روی سرشان خراب شد!»

و لاتشتغل بترهات عوام الصوفية من الجهلة، و لاترکن إلى أقاويل المتفلسفة جملة؛ فإتيا فتنه مضملة و للأقدام عن جادة الصواب مزلّة، و هم الذين إذا **(جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَحَاقَ بِهِمْ مَا**

<sup>۱</sup> سوره شمس (۹۱) آیه ۹ و ۱۰.

<sup>۲</sup> اقتباس از سوره نحل (۱۶) آیه ۲۶: ﴿فَاتَىٰ اللَّهُ بَنِيَّيْنَهُمْ مِّنَ آلِ قَوَاعِدٍ فَخَرَّ عَلَىٰ هِمِّ السَّقْفِ مِنْ فَوْقِهِمْ﴾.

<sup>۳</sup> ترجمه برگرفته از تفسیر آیه نور، ص ۲۰۷.

كَانُوا بِهٖ يَسْتَهْزِءُونَ<sup>۱</sup>. وَقَانَا اللّٰهَ وَايَاكَ شَرَّهَاتِيْنَ الطَّائِفَتِيْنَ، وَاِلْجَمْعَ بَيْنِنَا

وَبَيْنَهُمْ طَرْفَةً عَيْنٍ<sup>۲</sup>.

«و به آن مطالب خلاف شرع و خلاف دین عوام صوفیه که از جاهلین هستند، مشغول مشو! و به آن گفتارهای خلاف دین و غیر منقول و غیر معقولی که بعضی از متفلسفه می گویند و توجیهاتی که آنها می کنند فریفته مشو و سکون پیدا مکن! زیرا این افراد، فتنه گر و گمراه کننده هستند و قدمها را از جاده صواب، لغزش می دهند، و همانهایی هستند که ﴿چون پیامبران خدا از طرف خدا با بیّنه و آیات واضح به سوی آنان روند، آنان به آن مقدار علمی که دارند شادمان بوده و اعتنایی به پیامبران نمی کنند؛ ولیکن تمام آن مسخره ها و استهزاءهایی که می نموده اند بر خودشان لازم و ثابت و واجب می گردد.﴾<sup>۳</sup> خداوند ما و شما را از شرّ این دو طایفه حفظ کند، و بین ما و اینها به اندازه یک چشم برهم زدن جمع نکند.»

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِ مُحَمَّدٍ

---

<sup>۱</sup> سوره غافر (۴۰) آیه ۸۳.

<sup>۲</sup> الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۶ - ۱۲.

<sup>۳</sup> ترجمه آیه از معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۰۴.